درس چهارصد و پنجاه و نهم

نقدِ تطبیقِ وجوبِ ذاتی بر زمان (۲)

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و يُمكنَ أن يُجابَ عَنِ الأخيرِ بِأنَّ الأمرَ التَّدريجى الوجودِ بِالذاتِ كالزَّمانِ المُتَّصِل و ما يُتكَمَّمُ بهِ كالحركةِ القَطعيةِ لَيسَ لَهُ بَقاءٌ حَتَّى يَحتاجَ فى بَقائهِ إلى سَبَب.[1]

در تتمهٔ مطلب اشکالی که بر این مسئله وارد شده بود این بود که نسبت به حقیقت واجب الوجود ایراد شده بود که اگر واجب الوجود را وجودی بدانیم که عدم برای او ممتنع باشد بنابراین زمان هم واجب الوجود است چون فرض وجود زمان، نه عدم لاحق و نه عدم سابق بر وجود را می‌پذیرد. وقتی که یک وجودی نتوانست عدم سابق را بپذیرد یعنی نفس تصور عدم سابق بر وجود، خودش مساوق با ثبت زمانیِ بر وجود است و خودش موجب ثبوت زمان [است] و همین‌طور نفس تصور عدم لاحقِ بر وجود، خودش موجب ثبوت زمانِ بعد از انتها است. بنابراین نفس تصور عدم، خودش مثبت برای زمان است و وقتی که زمان نتوانست عدم سابق بر وجود

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۸۲.

و عدم لاحق بر وجود را بپذیرد، این وجود برای او در آن مرتبه وجود بالذات خواهد شد و وجود بالذات همان عبارةٌ اُخرای از واجب الوجود است بنابراین لازمه‌اش این است که تغییر و تبدل از آنجایی که ذاتی زمان است در ذات واجب پیش بیاید. این اشکالی که در مسئلهٔ اخیر در زمان این مسئله را مطرح کرده بودند. بنابراین روی این جهت احتیاج به علت همان‌طوری‌که در اصل خود وجود، وجود احتیاجی به علت دارد لذا در بقائش هم احتیاجی به علت دارد. بنابراین وقتی که بقاء زمان به‌جهت واجب الوجود بودن نیازی به علت نداشت این مساوی است بر اینکه وجود ابتدائی هم بی‌نیاز از علت است و لا مَعنی بِالواجبِ الوجود إلاّ هذا این اشکالی بود که مطرح شد.

جوابی که مرحوم آخوند از این مسئله می‌دهند این است که به‌طورکلی در مسئلهٔ زمان که عبارت از وجود تدریجی الحصول است این در اینجا اصلاً به‌طورکلی بقاء ندارد تااینکه شما بگویید که این شیء در بقاء خودش محتاج به علت نیست بنابراین در حدوث خودش هم نباید محتاج به علت باشد

زیرا حدوث این مساوی با بقاء اوست یعنی همین‌که زمان حادث شد بنابراین بقاء هم به تبع حدوث زمان استمرار پیدا خواهد کرد. پس وقتی که بقاء احتیاجی به علت نداشته باشد طبق اشکالی که شده پس حدوث او هم احتیاج به علت ندارد و واجب الوجود همین خواهد شد.

تعریف حرکت توسطیه

ایشان می‌فرمایند که اتفاقاً مسئلهٔ زمان که عبارت از یک مسئلهٔ تدریجی الحصول است مثل حرکت می‌ماند این مسئله روشن است و رفقا می‌دانند که در حرکت توسطیه ابتدا و انتهاء به‌عنوان یک واحد در اینجا مدّنظر است؛ یعنی وقتی که ما به حرکت توسطیه نگاه می‌کنیم که از یک نقطه شروع می‌شود، آن متحرک از یک نقطهٔ کمّی شروع به حرکت می‌کند و به‌واسطهٔ تغییر وضعی که می‌دهد ما اسم او را حرکت می‌گذاریم. الآن در اینجا این شیء در این نقطه قرار دارد الآن وضع او اقتضاء می‌کند که خصوصیات جهات تعلیمیهٔ او در یک هم‌چنین موقفی به یک هم‌چنین شکلی قرار بگیرد. وقتی این [کاغذ] را حرکت می‌دهیم و در اینجا می‌آییم این

خصوصیات تغییر پیدا می‌کند و در نقطهٔ دیگر قرار می‌گیرد و وقتی باز حرکت پیدا می‌کند و این کاغذ اینجا می‌آید خصوصیات وضعیهٔ او تغییر پیدا می‌کند و از این تغییرات مکرر، شیئی به نام حرکت متولد می‌شود. این حرکت عبارت از یک وجودی است که یک مبدأ و یک منتهائی دارد، به این حرکت توسطیه می‌گویند. یعنی وقتی که می‌گوییم که حرکت انجام شد منظور ما یک جهت استقلالی به یک وجودی است که آن وجود غیر از متحرک است.

وقتی که می‌گویید: یک ماشین از قم حرکت کرد و به طهران آمد، ماشین که از قم به طهران تغییر پیدا نکرد بلکه همان ماشین، همان لاستیک، همان صندلی و همان خصوصیاتش آن‌چنان‌که در قم بود آن خصوصیات با همان کیفیت الآن در طهران هست و یک میل و یک گرم هم از آن ماشین کم نشده است. پس در اینجا چه قضیه‌ای اتفاق افتاد؟ ماشین قبلاً در قم بود و در یک هم‌چنین وضعیتی قرار داشت. الآن ماشین در طهران هست و مسئله‌ای اتفاق نیفتاد و فقط جای آن عوض شد. شما به تغییر جای آن حرکت می‌گویید؟! این را که حرکت

نمی‌گوییم! مسافت هم که دخالتی در این اسم حرکت ندارد. بین قم و طهران یک مسافتی هست فرض کنید چند کیلومتر است آن‌هم برای خودش حکم خاص به خودش را دارد. به ۱۴۰ کیلومتر بین قم و طهران حرکت می‌گویند؟! نه، کمّ می‌گویند. می‌گویند که آقا فاصلهٔ بین قم و طهران چقدر است؟ می‌گویند که ۱۴۰ کیلومتر است این‌هم که حرکت نیست. پس اینکه می‌گویید که ماشین از قم حرکت کرد و به طهران رسید منظورتان چیست؟ و حالا که به طهران رسیده باز می‌گویید که ماشین حرکت کرد، نمی‌گویید که ماشین در جای خودش ثابت بود بعد یک‌مرتبه تبدل اوضاع برایش پیدا شد و این وجود در طهران حاصل شد. نه‌خیر! یک امری در خارج غیر از خود ماشین محقق شد چون خود ماشین الآن همان است و هیچ عوض نشده و غیر از خود این کمّ که باز کمّ در آنجا به‌جای خودش هست و چیزی تغییر نکرده است. این حرکت عبارت از مجموعهٔ تبدل اوضاعی است که ابتداء و انتهائی دارد آن مجموعه‌ها را که در کنار هم قرار دادید در سلک یک

نخ تسبیح کردید و اسم او را حرکت گذاشتید و می‌گویید که ماشین حرکت کرد و به طهران رسید. می‌گوییم که چه مدت این حرکت طول کشید؟ می‌گویید که یک ساعت. این یک ساعت مجموعهٔ تبدل اوضاعی است که برای ماشین پیدا شده است. الآن این چرخ‌ها در این نقطه قرار گرفتند بعد چرخ‌ها در یک سانت دیگر بعد در یک سانت دیگر [قرار می‌گیرند] و شما مجموعهٔ این اوضاعی که برای این سیاره و وسیله پیدا شده را در کنار هم قرار می‌دهید و یک اسم کلی روی آن می‌گذارید و می‌گویید که حرکت یک ساعت طول کشید. این حرکت توسطیه می‌شود. اگر شما در اینجا حرکت را نگاه کنید این نظر به حرکت نظر استقلالی می‌شود و این حرکت مثل سایر اعراض کمّ و کیف و اینها برای خودش وجود است و وجود دارد همان‌طوری‌که ما عرضی به‌عنوان کمّ، کیف، وضع، جده، أین، مکان و امثال‌ذلک داریم یک عَرَضی هم به‌عنوان حرکت داریم. نظر در اینجا نظر استقلالی است و به این نوع حرکت، حرکت توسطیه می‌گویند؛ یعنی حرکتی که در وسط قرار گرفته و بین مبتدا و منتها واقع شده

است.

یک حرکت دوم داریم که ماهیت حرکت است و آن حرکتی است که قائم به متحرک است و قابل رؤیت نیست و فقط آن متحرک است که او را می‌بینید ولی خود حرکت را نمی‌بینید. شما غیر از ماشینی که از آنجا حرکت می‌کند و به اینجا می‌آید آیا حرکتی هم می‌بینید؟ آنچه که می‌بینید سیاره و ماشین است. ماشینی است که در آنجا هست بعد این ماشین در اینجا هست. چه قضیه‌ای در اینجا حاصل شده است؟ فقط وضع او در اینجا عوض شده، اسم آن وضع را حرکت می‌گذاریم. آیا می‌توانید در اینجا روی حرکت، نظر استقلالی کنید؟ این حرکت قائم به متحرک است که البته ایشان این را بعداً می‌گویند.

اما آنچه را که در رد این شبهه ـ یعنی دلیل بعدی را هم خواستم جزو دلیل اوّلی [بگویم و] هردو را باهم یکی کنم ـ ایشان الآن می‌گویند عبارت از این است که حرکت عبارت از یک مسئلهٔ متدرج الحصول است یعنی حصولش حصول تدریجی است. چیزی که حصولش تدریجی است آیا می‌شود

به او امر مستمر و امر دائم و امر لا ینقطع گفت؟! نه دیگر! حرکت عبارت از حدوث‌های پی‌درپی و متوالی است، حدوثٌ حدوثٌ حدوثٌ حدوثٌ و هذا حَرکةٌ نه‌اینکه یک امر مستمر [باشد]. وقتی که کتاب از مطبعه خارج می‌شود، نفس حدوث کتاب عبارت از وجودی است که این وجود بعد العدم متحقق و متشخص شده است. اما وقتی که این کتاب طبع شد دیگر با حدوثش متفاوت است و در اینجا احتیاج به علت مبقیه دارد چون دیگر حدوث معنا ندارد و حدوث، حدوث ابتدائی است یعنی یک خلق ابتدائاً در خارج انجام می‌شود و آن خلق کتاب است و بعد آن احتیاج به علت مبقیه دارد و باید در شرایط مناسب قرار بگیرد، آفتاب به آن نخورد، نم به آن سرایت نکند، آب نباید بخورد و درست باید مطالعه بشود بعضی کتاب را این‌طوری برمی‌دارند و... نه، آن شرایط مبقیهٔ برای مطالعه باید حاصل بشود ولی حرکت این‌طور نیست.

حرکت عبارت از حدوث متوالی

حرکت عبارت از حدوث متوالی است و شیئی که حدوث متوالی دارد آن علت بقاء او عین علت

حدوث اوست و دیگر علت بقاء را نمی‌خواهیم تااینکه بگوییم که حالا که حرکت حادث شد پس در وجودش احتیاج به علت مبقیه ندارد وقتی که احتیاج به علت مبقیه نداشت پس احتیاج به علت حدوث هم ندارد، چون حدوث او مساوی با بقاء اوست. نه‌خیر، همان‌طوری‌که یک حرکتی در هر لحظه احتیاج به حدوث دارد، وقتی ماشین از یک جا می‌خواهد به اینجا بیاید در همان استارتی که ماشین می‌خواهد بزند احتیاج به راننده و بنزین دارد. یک متر که جلو می‌آید باز احتیاج به بنزین مجدد دارد و آن بنزین اولِ برای یک متر نمی‌تواند او را به متردوم سوق بدهد باید بنزین مجدد در کاربراتور بیاید تا او را برای متر دوم [سوق بدهد] همین‌طور بنزین مجدد برای متر سوم و بنزین مجدد برای متر چهارم تااینکه به طهران برسد. پس هر حرکتی همان‌طوری‌که در هر لحظهٔ او حدوثٌ مُتجدِّدٌ یَفرُقُ هذا الحدوث مَعَ الاخیرِ و مَعَ القَدیم زمان هم عبارت از لحظاتی است که هر لحظهٔ او یک حدوث است. پس اصلاً بقاء در زمان معنا ندارد تا آن بقاء بی‌نیاز از علت باشد و

بی‌نیازی از علت در بقاء مساوی با بی‌نیازی علت در حدوثش باشد همان‌طوری‌که در اشکال مطرح شده است. بنابراین در اینجا این مسئله با واجب الوجود فرق کرد. واجب الوجود آن است که هم در حدوث و هم در بقاء بی‌نیاز از علت باشد ولی زمان در هر وقتی محتاج به علت است پس مسئله به این کیفیت منتفی شد.

آلی بودن وجود زمان

ایشان می‌فرمایند که ما جواب دیگری برای این قضیه داریم. همان جوابی که من در ضمن مسئله مطرح کردم و آن این است که اصلاً می‌توانیم به حرکت به دو نظر نگاه کنیم یعنی در حرکت قطعیه به زمان می‌توانیم به دو جهت نگاه کنیم؛ زمان اصلاً وجودی ندارد و زمان غیر از آن متکمم خودش یعنی آن چیزی که حرکت می‌کند و زمان را به‌وجود می‌آورد چیزی نیست و آن متحرک احتیاجی به علت دارد، پس زمان از این ناحیه احتیاج به علت دارد. شما یک وقتی نسبت به زمان به نظر حرکت توسطیه نگاه می‌کنید می‌گویید که ساعت چهار تا ساعت پنج. می‌گوییم که آقا شما ساعت چهار تا ساعت پنج

کجا بودید؟ می‌گویید که من در مدرسه بودم. بین ساعت چهار و ساعت پنج، یک ساعت درنظر می‌گیرید و این زمان و حرکت توسطیه می‌شود؛ یعنی یک فاصله‌ای که یک مبدأ و یک منتهائی دارد. در اینجا نگاهی که به زمان می‌کنید خارج از حقیقت زمان است و این معنا معنای استقلالی است ولی زمانی که حقیقت زمان را تشکیل می‌دهد این زمان خودش وجود خارجی ندارد یعنی عرضی است که قائم به متکمم اوست و به آن شیئی است که زمان وابسته به اوست. تا چیزی در خارج نباشد آیا وجود زمان هم قابل تصور است؟! تا یک شیئی که زمان بر او بار بشود در عالم اعیان نباشد آیا می‌شود زمان را هم تصور کرد؟! تا موجود مادی ـ موجودات مجردات و عوالم نورانی و عقلانی و امثال‌ذلک اینها جزو مبدعات هستند و زمان ندارند ـ و یک شیء مادی در خارج نباشد که نمی‌توانید برای زمان چیزی تصور کنید. وجود زمان درست وجود آلی است و وجود آلی قائم به غیر است. معنای ابتدائیت و انتهائیت قائم به آن شیئی است که از ابتدای بصره

حرکت می‌کند و انتهای او به کوفه است. وقتی می‌گوییم: سِرتُ مِنَ البَصرَةِ إلَی الکوفَةِ این معنا ابتدائیت منطوی و مخفی در «سِرتُ» و بصره است یعنی بین «سِرتُ» و بصره یک علاقه و ارتباط مخفی وجود دارد که از این ارتباط مخفی ابتدائیت انتزاع می‌شود و بین «سِرتُ» و کوفه یک ارتباطی وجود دارد که از آن ارتباط یک انتهائیت انتزاع می‌شود. آن ابتدائیت و آن انتهائیت عبارت از «مِن» و «إلی» است. پس «مِن» و «إلی» خودشان معنای استقلالی ندارند تااینکه بخواهد به آن نظر بشود. اما اگر بخواهید به همین «مِن» معنای استقلالی بدهید و بگویید که «مِن» برای ابتداء غایت است و «إلی» برای انتهای غایت است. این «مِن» از معنای حقیقی خودش خارج شد و معنای اسمی پیدا کرد. لذا می‌توانید بگویید که «مِن» مبتدا و لِإبتدایِ غایَة خبرش است. «إلی» مبتدا و لِإنتهایِ غایَة خبرش است. مبتدا هم باید اسم باشد پس «مِن» و «إلی» در اینجا اسم واقع شدند، چون از معنای خودشان خارج شدند. الآن می‌گویید که مِن لِإبتداء غایَة الآن این یک جمله است. جمله‌ای است که از مبتدا و خبرش

ترکیب شده است درحالی‌که «مِن» حرف است و در اینجا نظر به «مِن» نظر استقلالی است. بنابراین زمان عبارت از یک عرضی است که وجودش در متکمم است. وقتی چیزی وجودش در متکمم شد یعنی آن چیزی که زمان به او تعلق می‌گیرد چطور شما در اینجا نظر استقلالی به زمان می‌کنید و او را واجب الوجود به‌حساب می‌آورید؟! اگر قرار واجب الوجودی باشد او متکمم است یعنی آن که زمان به آن تعلق گرفته است.

بیان دو نحوه نظر به زمان

پس زمان عبارت از وجود ضعیفی است که همان معنای حرفیت و آلیت را دارد اگر بخواهید به حقیقتش نگاه کنید. اگر بخواهید به زمان به‌عنوان حرکت توسطیه نگاه بکنید آن از معنای خودش خارج شده است یعنی آن معنا دیگر معنای حقیقی خودش را ندارد. می‌گویید که زمانِ بین چهار تا پنج، زمان بین هشت تا نه، زمان یک ماه، زمان یک سال و زمان یک روز این زمان یک روز، این عبارت از یک امر اعتباری می‌شود که یک ابتداء و یک انتهائی برایش تصور کردید بدون اینکه اصلاً وجود خارجی

و وجود قابل تصوری داشته باشد مثل کیف؛ کیف بالأخره یک وجودی دارد. شما الآن این را در اینجا سفید می‌بینید و این را در اینجا سیاه می‌بینید و این را در اینجا قرمز می‌بینید. کیف و کمّ یک وجود خارجی است و الآن ابتداء و انتهائی را دارید برای این می‌بینید. می‌بینید که این در اینجا ۲۵ سانتی‌متر است و در اینجا سی سانتی‌متر است. طول و عرض و حجم کتاب همهٔ اینها قابل تصور است.

زمان عبارت از اضعف مراتب وجود

لذا خود مرحوم آخوند هم می‌گویند که زمان عبارت از اضعف مراتب وجود است که عارض بر متکمم می‌شود و حقیقت وجودش به وجود متکمم است یعنی خودش فی‌حدّنفسه وجود استقلالی و خارجی مثل کمّ، کیف، وضع، ارتباط و اضافه ندارد حالا [استقلالِ] اضافه باز کمتر است و وجودِ کمّ و کیف استقلال بیشتری دارد و قابل تصور بهتری مثل خود موضوعات خودشان است و مثل جواهر در اینجا می‌ماند ولی زمان اصلاً این نیست و مثل معنای حرفی در «مِن» و «إلی» است. وقتی می‌گویید: سِرتُ مِنَ البَصرَةِ إلَی الکوفَةِ فوراً مخاطب یک معنای

ابتدائیتی در ذهنش می‌آید. ولی آن معنای ابتدائیت را نمی‌تواند از «مِن» بفهمد چون «مِن» معنای ابتدائیت ندارد. «مِن» یعنی از، از یعنی چه؟ «مِن» وقتی ابتدائیت را می‌رساند که قبل و بعدش دوتا کلمه باشد. پس ابتدائیتِ «مِن» که همان حقیقت معنای «مِن»است با توجه به کلمات قبل و بعد ظهور پیدا می‌کند ولی خود «مِن» به تنهایی معنای ابتدائیت ندارد. اگر «مِن» معنای ابتدائیت داشته باشد اسم می‌شود. لذا می‌گویید: مِن لِإبتداءِ الغايَة و إلى لِإنتهاء غاية در اینجا معنای ابتدائیت را به «مِن» دادید ولی «مِن» دیگر در حقیقت خودش استعمال نشده است. اگر «مِن» بخواهد ابتداء را بدهد و اگر عبد بخواهد معنای عبودیت را داشته باشد درصورتی است که شما از شخص عبودیت را که آن جنبهٔ ربطی با معبود است بفهمید که آن معنا معنای مرآتیت است. اگر شخص بخواهد آن حالت را به خود نسبت بدهد [و بگوید که] من دعا کردم که این مریض شفا پیدا کرد، این دیگر در اینجا عبد نیست! من این کار را کردم که این عمل انجام شد، من این

حمد را خواندم و این مریض شفا پیدا کرد، می‌گویند که آقا این عجب مقامی دارد! نه دیگر این خراب شد! خراب کرد و ترتیب خودش را داد! وقتی حمد خواند و شما در وجناتش دیدید که به خود نگرفت این جنبهٔ مرآتیت و عبد را دارد اما وقتی حمد را خواند و به خود گرفت این معنای مِن هذا لِإبتداءِ فی غایةِ و إلی لِإنتهاء غایة شد.

علت عبودیت ائمه علیهم‌السّلام

از رسول‌الله صلّی الله علیه و آله و سلّم چرا عبودیت فهمیده می‌شد؟ چون رسول‌الله شقّ‌القمر می‌کرد[1] ولی به خود نمی‌گرفت! امیرالمؤمنین علیه‌السّلام چرا عبد بود؟ چون امیرالمؤمنین ردّالشمس می‌کرد[2] ولی به خود نمی‌گرفت. اگر امیرالمؤمنین ردّالشمس را به خود بگیرد دیگر در آنجا عبد نیست و مثل مرتاض‌ها می‌شود منتها یک کمی قوی‌تر! حالا مرتاض نمی‌تواند ردّالشمس بکند اما قطار را نگه می‌دارد و طائره را فلان می‌کند ولی

---

[1] . مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ۱۲۲؛ افق وحی، ص ۴۵۶.
۲. مناقب آل أبی‌طالب علیهم السلام، ج ۱، ص ٤٦٠. امام شناسی، ج ۴، ص ۴۳.

این عبد نیست! من این کار را کردم بیایید به من نگاه کنید این معنای استقلالی می‌شود.

لزوم تطبیق مسائل فلسفی بر مواضع سلوکی

این مباحث به‌درد می‌خورد و جدی این مباحث، مباحث مهمی است! اینکه مرحوم آخوند اینها را در اینجا مطرح می‌کند انسان باید این مطالب فلسفی را بر مواضع سلوکی خودش منطبق کند. [و مرحوم] آخوند بیخود این حرف‌ها را نمی‌زند. البته یک بحث‌هایی خارج از این بحث داریم حالا اگر رسیدیم إن‌شاءالله جلسهٔ بعد می‌گوییم. با توجه به این قضیه زمان اصلاً وجود خارجی ندارد تااینکه واجب الوجود بشود. هرچه هست عبارت از همان متکمم است و زمان در ضمن او متحقق خواهد شد.

و یُمکن أن یُجابَ عَنِ الأخیرِ بِأنَّ الأمرَ التَّدریجیَّ الوجود بِالذاتِ کالزَّمانِ المُتَّصِلِ و ما یُتکَمَّمُ بهِ کالحرکةِ القَطعیةِ لَیسَ لَهُ بَقاءٌ حَتَّی یَحتاجَ فی بَقائهِ إلی سَبَب.[1]

از همان اشکال اخیر این‌طور جواب بدهیم که آن امری که تدریجی الوجود بالذات است مثل زمان متصل یا حرکت و آن که کمّ پیدا می‌کند به‌واسطهٔ زمان مثل حرکت قطعیه، آن حرکتی که یک ساعت

---

[1] . الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۸۲.

از یک جا به یک جای دیگر طول می‌کشد این زمان بقاء ندارد تااینکه در بقاء احتیاج به سبب داشته باشد و شما بگویید که چون بقائش احتیاج به سبب ندارد پس حدوثش هم احتیاج به سبب ندارد پس واجب الوجود می‌شود.

بَل زَمانُ تَحققهِ بِعينهِ لَيسَ إلاّ زَمانَ حُدوثهِ و هوَ مِمّا سَيَحدثُ ذاتُه و هويتهُ الاتّصاليةُ شَيئاً فَشيئاً سِواءً كانَت مُتناهيةَ الاتّصالِ كالحركةِ المُستقيمَةِ العُنصريةِ أو غَيرَ مُتناهيةٍ كالدَّوراتِ الأَكَريَّةِ العَرشيةِ.

زمان تحقق این امور تدریجی مثل زمان این همان زمان حدوث است و مدام حدوث است و مدام حدوث تکرار می‌شود شما اسمش را بقاء می‌گذارید و آن چیزی است که ذاتش حادث می‌شود و هویت اتصالی او کم‌کم پیدا می‌شود. حالا می‌خواهد این ذات و هویت اتصالیه متناهية الاتصال باشد که بالأخره مدتش به یک جایی برسد مثل حرکات مستقیمهٔ عناصر اربعه که از یک جا شروع می‌شود و به یک جا دیگر ختم می‌شود، مثل اینکه من این را از اینجا برمی‌دارم و در اینجا می‌گذارم، این از یک جا شروع شد و به یک جای دیگر ختم شد یااینکه غير مُتناهيةُ الاتصال مثل کرات عرشیه ـ نه عرش سماوی بلکه عرش ارضی ـ مانند دوراتی که این کرات آسمانی این دورات را دارند که دائماً در حال

حرکت هستند و مُتناهیةُ الاتصال نیستند یعنی همین حرکت‌هایی که دائماً دارد انجام می‌شود. بدون اینکه به یک جایی برسد و ختم شود یعنی کمّ در یک جا قطع می‌شود مثل اینها، تمام اینها امور شیئاً فَشیئاً است و حدوثش شیئاً فَشیئاً است و بقاء ندارد.

فإذا كانَت أوقاتُ بَقاءِ شيءٍ بِعينها أوقاتُ حُدوثِهِ بِمعنَى أن لا بَقاءَ لَهُ في الحَقيقةِ إلاّ التدرُّج في الحصولِ و الانتظارِ في أصلِ الكونِ فَلا يَسع لِقائلٍ أن يَقولَ أنَّ الزمانَ في بَقائِهِ أ هوَ مُحتاجٌ إلى العِلةِ أم مُستغنٍ عَنها.

وقتی که اوقات بقاء شیء همان اوقات حدوث باشند، بقائی برای این شیء مگر تدرج در حصول [و انتظار در اصل کون] نیست. همین، مدام حصولش متدرج است و حصولش دفعی نیست. اول باید یک حدودثی منعدم بشود تا بعد حدوث لاحق بیاید به‌جای او بگیرد. باز آن منعدم بشود باز حدوث لاحق بیاید جای او را بگیرد و مدام ثانیه‌ها یکی پس از دیگری بیاید تا مثل همان حرکت جوهریه. دیگر نمی‌تواند شخصی بگوید که آیا زمان در بقائش محتاج به علت است یا مستغنی از علت است؟ دیگر نمی‌تواند این حرف را بزند. وقتی که بگوییم که محتاج به علت است، بنابراین چطور ممکن است که این شیئی که بقاء آن واجب است احتیاج به علت داشته باشد؟! وقتی که بقائش واجب شد مستغنی از

علت می‌شود و مستغنی از علت موجب مستغنی از حدوث هم است. بنابراین این با واجب الوجود یکی شد. پس اصلاً به‌طورکلی در این جوابی که مرحوم آخوند می‌دهند ما بقائی نداریم تااینکه بگوییم که آیا این بقاء احتیاج به علت دارد یا ندارد. احتیاج به حدوث دارد و حدوث هم احتیاج به علت دارد. پس اشکال برطرف شد.

و لَنا أیضاً وَجهٌ آخَرُ فی هَدمِ أساسِ الشُّبهةِ المَذکورةِ و هوَ أنَّ وجودَ الزَّمانِ و الحَرکةِ المُتکمِّمةِ بِه لَیسَ کَوجودِ غَیرِهِما مِن الأعراضِ الَّتی لَها ماهیةٌ مُتحصلةٌ.

یا اشکال دیگر اینکه بگوییم که آقا اصلاً زمان معنای حرفی است! شما دارید سر چه کسی را می‌تراشید؟! [برای ما همین‌طور وجه دیگری در ازبین بردن شبهۀ مذکور هست و آن این است که] وجود زمان و حرکتی که متکمم به آن زمان است و حرکتی که به‌واسطۀ آن زمان کمّ می‌پذیرد و کمّ برمی‌دارد، وجود این عرض مثل سایر وجود اعراضی که استقلال دارند مثل کیف و اینها نیست.

تلمیذ: اینکه بقاء را نسبت به زمان نفی کرده‌اند این نمی‌تواند جواب باشد چون شاید خیلی از موجودات یا وجودات باشند که اینها بقاء دارند منتها علت مبقیه هم برایشان هست یعنی محتاج هستند یعنی الآن نمی‌توانیم نتیجه بگیریم که حالا بقاء ندارد پس علت هم ندارد.

استاد: نه، اشکالی که شده این است که می‌گویند: آیا زمان حادث است یا حادث نیست؟ می‌گوییم که حادث است. می‌گویند که آیا این

حدوثش احتیاج به علت دارد یا ندارد؟ آن‌وقت در اینجا می‌گوییم که احتیاج به علت دارد اما اینها می‌گویند که احتیاج به علت ندارد به‌خاطر اینکه نفس حدوث زمان همان علت برای بقاء می‌شود. یعنی بقاء زمان حالا که حادث شده چون واجب است و واجب احتیاج به علت ندارد، وقتی که احتیاج به علت نداشت چون حدوثش موجب است پس خودش هم احتیاج به علت ندارد. از این باب حدوث زمان موجب بقاء اوست و چون بقاء او واجب است احتیاج به علت ندارد بنابراین حدوث آن‌هم احتیاج به علت ندارد پس واجب الوجود می‌شود. ولی در اشیاء دیگر این‌طور نیست. الآن حدودث این [شیء] احتیاج به علت دارد و بقائش هم احتیاج به علت دارد این واجب الوجود نیست. بقائش احتیاج به علت دارد؛ یکی هوا است و یکی وجود شرایط مناسب و سایر چیزها...

لَها ماهیةٌ مُتحصلةٌ ... برای اینها ماهیت متحصله است.

إذِ الحَرکةُ بِما هیَ حَرکةٌ لَیسَ حَقیقتُها و مَعناها إلاّ طَلَبَ شَیءٍ مِن الکَمالاتِ و الاشتیاقِ إلیهِ.

حقیقت و معنای حرکت نیست مگر اینکه شیء

به‌دنبال کمال برود. آن اشتیاق به‌سوی کمال را حرکت می‌گویند ولی همان‌طوری‌که هست در خارج چیزی انجام نشده یعنی ماشینی که الآن می‌خواهد حرکت کند و به طهران برود این ماشین اشتیاق به این غایت را دارد. آن حالت اشتیاق او را که در این وجود دارد حرکت می‌گویند. آنچه که در خارج انجام می‌گیرد عبارت از اعراض است و عرض هم خودش یک وصفی است. الآن این ماشین در اینجا هست بعداً این ماشین در اینجا هست، عرض عوض شده ولی حرکت کجاست؟ ما اسم این عوض شدن را داریم حرکت می‌گذاریم درحالی‌که اینجا دو عرض هست؛ یک عرض در اینجا و یک عرض در اینجا هست.

الآن در اینجا سید اولاد پیغمبر چهار زانو نشسته و دارد به این مطالب ما حالا درست است یا غلط، هرچه هست، توجه می‌کند. ایشان الآن مثلاً شصت کیلو یا هفتاد کیلو وزنش است و در اینجا نشسته است. حالا شما بایستید وقتی ایستادید آیا در اینجا ۷۵ کیلو می‌شوید؟ نه! همان هستید، اگر بخوابید باز ۷۵ کیلو یا هفتاد کیلو هستید، بنشینید همان هستید،

در سجده بروید همان هستید و فقط اعراض عوض می‌شوند یعنی عرض الآن در اینجا به حال تربّع است، بعداً شخص می‌ایستد در حال قیام است، بعداً شخص در حال رکوع است و بعداً شخص در حال سجود است ـ قزوینی که اینجا نیست؟! ـ در اینجا فقط اعراض تغییر پیدا می‌کنند. حالا شما اسم این تغییر اعراض را حرکت می‌گذارید و می‌گویید که آقای سید ... از حال تربّع بلند شد و به حال استقامت حرکت کرد. شما چه حرکتی کردید؟ شما حرکتی نکردید! شما الآن در حال [سجده] هستید بعد یک این‌طوری شد عرضتان عوض شد. بعد دوباره بالاتر رفت هرچه بالاتر برود عرض عوض می‌شود!! منظورم وضع است که وضع عوض می‌شود منتها شما اسم این را حرکت می‌گذارید. پس حرکت چیزی جز تغییر اوضاع نیست، خیلی راحت است! اسم آن تغییر را حرکت می‌گذارید و بعد هم به تبع او زمان [می‌گذارید] و این عبارت طلب آن است؛ طلب شیء یعنی شیء بخواهد به‌سمت کمال غایت طلب کند و اشتیاق به او [داشته باشد].

و لَیسَت هیَ شَیئاً بِحیالِها إنَّما الشّیء ما یُطلبُ و یُشتاقُ إلیهِ أو یَصلحُ لِأن یُطلب و یُشتاقُ إلیهِ لا ما یَکونُ ماهیتُها نَفسَ الطَّلبِ لِلشّیءِ و الاشتیاقِ إلیه.

این حرکت یک شیء جدا مستقلاً نیست. شیء آن است که طلب می‌شود و به او اشتیاق پیدا می‌کند یا صلاحیت دارد که طلب بشود و به او اشتیاق پیدا کند درصورتی‌که حرکت حرکت استعدادیه باشد و هنوز انجام نشده ولی آن شیء می‌خواهد به‌سمت آن طلب حرکت کند نه‌اینکه شیء آن است که ماهیت آن خود طلب باشد و اشتیاق به او باشد. حرکت عبارت از خود طلب است و طلب با شیء دوتا است. شیء طلب می‌کند و شیء این خواست را دارد. آن خواستی که در شیء هست اسم او حرکت است. حرکت، اشتیاق به‌سوی یک مقصد و اشتیاق به‌سوی یک غایت است. پس شیء با اشتیاق شیء دوتا است. اسم شیء عینٌ خارجیٌ و اسم اشتیاق او حرکةٌ می‌شود.

و الزَّمانُ لَیسَ إلاّ مِقدارَ الطَّلبِ و الاشتیاقِ و عَددهُما فَهاتانِ الماهیتانِ ما دامَتا أُخذتا علَی هذا الوَجهِ الَّذی هوَ مُقتضی ذاتَیهما فَلا یُمکنُ الحُکمُ عَلَیهما بِأنَّ شَیئاً مِنهُما کیفٌ نِسبةُ الوجودِ إلیهِ مِنَ الضَّرورةِ و اللاضرورةِ و الدَّوام و اللادوامِ و الإنقطاعِ و اللاانقطاعِ.

و زمان مقدار طلب و اشتیاق به عدد اینها است، آن مقدارش را زمان می‌گویند. پس اینها عبارت از اعراض غیر متحصله هستند. زمان و حرکت مادامی‌که به آن به همین کیفیت که چیزی جز حالت اشتیاق در شیء نیست [نظر بشود] نمی‌توانیم بر آن

حکم کنیم به اینکه زمان یا حرکت کیف نسبت به وجود به آنها است از ضرورت و لا ضروره و دوام و لا دوام و انقطاع و لا انقطاع. یعنی تا وقتی که به آنها نظر بشود امرِ متحصل نیستند تااینکه بگوییم: آیا بر این حرکت ضرورت حاکم است یا لا ضروره؟ اگر ضرورت حاکم باشد واجب الوجود بشود و اگر لا ضرورت حاکم بشود ممکن بشود. انقطاع حاکم است یا غیر انقطاع؟ دوام حاکم است یا غیر دوام؟ چون اصلاً امر متحصل نیست. طلب شیء که یک امر متحصل نیست و این قائم به شیء است. اگر شیء طلب داشته باشد به آن حرکت می‌گویند و اگر طلب نداشته باشد ساکن می‌شود. اصلاً حرکت چیزی نیست تااینکه بخواهید حکم به آن بکنید که آیا این حرکت اصلاً ضرورت دارد یا ندارد. شما اگر حرفی دارید باید در شیء بزنید. آن شیء ضرورت دارد و آن شیء هم ممکن بالذات است.

بَل هُما فی الاتِّصافِ بِهذهِ الأمورِ إنَّما یَکونانِ عَلی سَبیلِ الاستتباعِ و العَرض و إن لَم تَکونا مَأخوذتَینِ عَلی هذا الوَجهِ فَقَدِ انسلَخَتا عَن ذاتیهِما و صارَتَ کُلُّ واحدةٍ مِنهُما شیئاً آخَر لَهُ حُکمٌ آخر .

این حرکت و زمان در اتصاف به ضرورت و لا ضرورة و دوام به‌خاطر آن متکمم و آن شیء این وصف را دارند یعنی وصف به حال متعلق است. اگر

ما به این زمان و حرکت به ذات خودشان نگاه کنیم می‌گوییم که این حرکت و تبدل انجام شد. به خود تبدل و زمان نگاه کنیم پس اینها از ذاتی خودشان منسلخ می‌شوند و معنای اسمی پیدا می‌کنند و معنای انتباعی و حرفی و آلی پیدا نمی‌کنند بنابراین دیگر نمی‌شود حکم کنید به اینکه زمان ضرورت دارد چون در اینجا معنا معنای اسمی است و هرکدام از حرکت و زمان یک شیء دیگر می‌شوند مثل معنای «مِن» و «إلی» و برایشان حکم دیگری غیر از اینها خواهد بود که ضرورت و اینها باشد.

و بَعدَ أن استُؤنفَ النَّظرُ فی ذاتهِ یَظهرُ حُکمهُ و کونهُ مِن أیِّ طَبیعةٍ مِن الطَّبائع.

بعد از اینکه نظر دوباره در ذات او برگشت و نظر در ذات آن شیء استیناف پیدا شد حکمش ظاهر می‌شود و اینکه مشخص می‌شود این چه طبیعتی از طبایع است. آیا عرض است؟ آیا جوهر است؟ آیا لازم است یا غیر لازم است؟ بنابراین وقتی که به آنها نظر بشود به‌عنوان اینکه حقیقتشان چیست، اصلاً هیچ حکمی برنمی‌دارند و اگر نظر به خود زمان بشود بعد بر آنها حکم می‌شود که چه طبیعتی هستند؛ آیا زمان جوهر است یا عرض است؟ در اینجا نسبت به اینها نظر استقلالی شده است و می‌گوییم که نه،

زمان عرض است ولی وقتی ذات خودش را نگاه بکنید هیچ حکمی در اینجا نسبت به او پیدا نمی‌شود به‌خاطر اینکه اصلاً وجود متحصلی ندارد جز اشتیاق به مبدئی که در متکمم و در آن شیء متحرک وجود دارد.

أللهم صلّ علی محمّد و آل محمّد